

به شاعر ادیب بزرگوار سرکار خانم شادامه صفا

رفت آن که روشنایی چشم^ن صبح بود
 خوشبوی و جالتواو دل اندر رو محبتش
 او ز پس سایه شهرهای غوتم
 هر دم ز کویچه های خیالم عبور کرد
 من خیره در رخس به تماشای کائنات
 خورشید سایه تیر تو مهر بی دریغ
 دانی چرا چنین گل رویش شگفته است
 حسان سرفراز رنگ غلج پرده در شده
 دل ز چه سر بر زلف سیاهش بناده بود

آن گل که پروریده بستان صبح بود
 نرم و لطیف و تازه چو باران صبح بود
 پیغام نور ربیب خندان صبح بود
 خوشبو تر از نسیم گل افشان صبح بود
 روشش چو ابلهنگه رخشان صبح بود
 روزگار گل طی رطبتان صبح بود
 چندی سرش نهاده بر دام^ن صبح بود
 او هم چو ماز باده پرستان صبح بود
 اما خیزنداشت که همان صبح بود...

امیر حسین ساقی - تهران - شهریور ۱۳۷۲